

سرگذشت بزرگان

شوپن، نابغه موسیقی

قلم چنگیز مشیری

يك روز، در يك گوشه دنیا، دريك خانواده متوسط كودكى بدنيا آمد



تصویر شوپن

كه سی و نه سال با افتخار زندگانی کرد و درگذشت. ولی آثار او و بهمهراه آنها نام درخشان او برای همیشه باقی ماند. بطوریکه اکنون پس از صد سال که از مرگ او میگذرد مردم دنیا از هر کشور و هر ملت بکجا بیاخواسته اند تا در برابر عظمت موسیقی و نبوغ هنری او سر تعظیم فرود آورند و خاطره او را تجلیل نمایند.

در دوره پرشور و هیجانی که نهضت «رمانتیک» باوج شدت خود رسیده بود، در روزهاییکه داستانهای عجیب و غریب «بالزاک» را چون ورق زر میبردند و شیفتهگان «هوگو» بر بالای برجهای کلیسای «نتردام» میرفتنند تازیانهائی های پاریس را در نورماه مشاهده کنند، درخانه شماره ۹ میدان

«اورلئان» پاریس، جوان باریک اندامی که ایاسهای اطلس و ابریشم رنگارنگ بتن میکرد و چون نجیب و «آریستوکرات های» آنروز دستکشهای سفید و چوبدستی بدست میگرفت، میزیست. این مرد «فردریک فرانسوا شوپن» محبوبترین موسیقی دان جهان بود. مردم آنروز پاریس که درعالم برتب و تاب زندگانی «رمانتیک» فرو رفته بودند، او را که محبوب زنان و شمع بزم مجالس اشرافی بود، مرد خوشبختی میدانستند. ولی ما که امروز تاریخچه زندگی کوتاه او را ورق میزنیم، چیزی جزرنج و ناکامی، جز حزن و اندوه نمی بینیم... در ۲۲ فوریه سال ۱۸۱۰، سالی که وضع سیاسی و اجتماعی اروپا بشدت متشنج بود وزمانی که شهر ورشو در زیرچکمه سربازان نزاری بشدت لگدکوب میشد و بالاخره هنگامیکه مردم میهن پرست لهستان برای استقلال کشور خود شرافتمندانه میکوشیدند، «فردریک فرانسوا شوپن» در یکی از دهکده های لهستان بنام «زلازووا - ولا Zelazowa - Wola» نزدیک ورشو متولد شد.

شوین ۸ ساله بود که نخستین بار در کنسرتی بفتح امور خبریه شرکت کرد و در حضور جمعیت پیاو نواخت و موفقیتی که در این کنسرت بدست آورد نخستین گام در راه افتخارات جاودانی اوست.

هنگامیکه انگلستان در اول تزار روسیه بود شوین در حضور اوبیانو نواخت و بدربافت يك انگشتر الماس نایل آمد و «کاتالانی» خواننده مشهور ایتالیایی نیز يك ساعت طلا برایش ارسال داشت.

در بانزده سالگی زن زیبا و متشخصی شیفته وی گردید. اما سرانجام رابطه محبت آنان دیری نپایید و شوین معشوقه خود را ترك کرده و ببرلین رفت. در نوزده سالگی باردیکر به «کنستانتیا - Constantia» آوازه خوان جوان ابرای ورشو دل باخت و آثار فراوانی تحت تأثیر این عشق شورا نگیز بوجود آورد. شوین در سن نوزده سالگی تحصیلات خود را در هنرستان عالی موسیقی شهر ورشو بیابان رسانید و «یوزف السنر - J. Elsner» رئیس هنرستان که بیش از دیگران نبوغ و استعداد او را دریافته بود در شهادتنامه پایان تحصیلات وی را برای دهمین بار «نابغه موسیقی» نامید. در همین اوان بود که توفیق شنیدن ویولون «پاگانینی» و پیانوی «هومل» بشوین دست داد.

شوین بیست ساله بود که موطن خود را بقصد پاریس ترك نمود، در آن موقع اروپا بطور کلی از نظر سیاسی و اجتماعی دوره برآشوبی را میگذراند. برخی از کشورهای اروپا درگیر و دار انقلاب بودند و در برخی نیز بیم انقلاب میرفت. لهستان موطن شوین نیز از جانب ارتش روسیه تزاری اشغال شده بود. در میان راه در «اشنوتگارت» بشوین خبر رسید که در لهستان شمله های انقلاب تازه ای بر ضد روسیه زبانه کشیده است، ولی سنگرهای تدافعی انقلابیون دلاور لهستانی که در یکی دو نبرد شرکت کرده اند، بوسیله توپخانه مغوف روسیه درهم شکسته شده و ورشو دوباره سقوط کرده و بسیاری از دوستان انقلابی او جان سپرده اند. شوین در پانزده سال ۱۸۳۱ وارد کشور فرانسه شد و در این موقع ۲۱ سال داشت. آنروزها پاریس مجمع ادبا و هنرمندان بود. نام نویسندگان آن عصر مانند «ویکتور هوگو»، «لامارتین»، «بالزاك»، «ژرژ ساند» و «آلفرد دوموس» در هر محفلی شنیده میشد. از موسیقی دانان «فرانس لیست»، «هکتور برلیوز»، «مندلسن» و «بوالدیو» بیش از سایرین مشهور بودند. بزودی شوین محبوب جوانی که بوسیله یکی از دوستان قدیمش بهجامع اشرافی راه یافته بود شعب بزم مجالس آنان گشت و با اغلب هنرمندان کشورهای مختلف که در پاریس رحل اقامت افکنده بودند آشنا شد و دیری نپایید که نامش بر سر زبانها رسید و وی را بیش از پیش بمحیط رماتیک پاریس علاقمند ساخت.

در این زمان شوین را باردیکر فرمان يك داستان عشقی میبایم که مانند

گذشته بنا کامی می انجامد و آن ماجرای عشقش به «ماریا و دزنیسکی - Maria Wobyinski یکی از شاگردان سابق بانسیون پدرش بود.

شوین از ۱۶ سالگی در نتیجه همجواری با خواهرش که در جوانی بر اثر بیماری سل بدرود حیات گفته بود گرفتار عوارض سل گردید و از آغاز جوانی با این بیماری در نبرد شد. خبرنگار «ماریا» در سینه او را شدت داد ورنجورترش ساخت. شوین نامه‌های «ماریا» و خانواده او را در پاکت بزرگی که بر روی آن نوشته بود: « تیره بختی من - Moïabièda » نگاه میداشت و در این زمینه والسی هم بنام «والس وداع» تصنیف کرد.

داستان عشق شوین بهین جا سر نمی رسد. بزرگترین ماجرای عشقی او شاید بزرگترین واقعه ای که در آثارش موثر بوده است داستان دلدادگی او به ژرژ سانده است.

«ژرژ سانده» یا «آماندین - Amandine» یکی از زنان نویسنده و شخصیت‌های ادبی قابل توجه فرانسه آنروز بود. چون مردان لباس می پوشید. شلوار و کت بلندی که تا بالای زانو میرسید بتن میکرد. کلاه سیلندری بلندی بر سر مینهاد و چکمه بپا میکرد. مانند مردان سبگار می کشید و شراب می نوشید.

شوین اولین بار بسال ۱۸۳۶ در خانه «کننس داکو» یکی از دوستان «فرانتس لیست» نوازنده زبردست مجارستانی با «ژرژ سانده» آشنا شد. در این ملاقات شوین ۲۶ ساله و ژرژ ۳۲ ساله بود. این یک برخورد ساده بود و زن نویسنده در وی تأثیر مطلوبی نکرد. اما بالاخره شوین در برابر نگاههای زیبای این زن عجیب بخصوص بعد از دریافت کلماتی که بر آن نوشته بود: شمارا میپرستند On vous adore دیر زمانی بی اعتنا نماند و بزودی این زن با مرادهای مردانه چنان او را شیفته خود ساخت که شوین بهیچ قیمتی نمی خواست از زندگانی یا او چشم ببوشد.

در عین صمیمیت یک عامل باعث اختلاف شوین و ژرژ سانده بود و آن موضوع تیرگی روابط بین «موریس» و «سولانژ» فرزندان ژرژ از یکطرف و شوین موریس و ژرژ از طرف دیگر بود. شوین مدتها همین وضع ناگوار را تحمل میکرد و نمی خواست از ژرژ سانده جدا شود، اما راه دیگری پیدا نکرد. باینجهت منزلی در نزدیکی خانه آنها اجاره کرد و تاحدی از این غوغا کناره گرفت. ولی بالاخره این اختلافات باز حل نشد و شوین بکلی از ژرژ سانده و محیط خانواده او دور شد و پس از چندی با او قطع مرادده کرد. با این حال شوین مجتهدی ژرژ را هیچگاه فراموش نکرد. نامه‌های ژرژ رچندتار موی او را در پاکتی گذارد و دو حرف «G. F.» یعنی ژرژ و فردریک را بر روی آن نوشت که بعد از مرگش در بین نامه‌های فراوان او بافت شد.

شوین در حالیکه فوق‌العاده ضعیف و ناتوان شده بود برای امرار معاش خود

ناچار بود کنسرت بدهد و غالباً با حال تب در برابر بیانو قرار می گرفت. آخرین کنسرت شوپن در باریس چند روز پیش از سقوط «لوتی فیلیپ» و انقلاب فوریه سال ۱۸۴۸ در سان «پابل» اجرا شده و بعد از آن به خواهش «میس سترلینگ Stirling» شاکرد صمیمی و فداکار خود به انگلستان و اسکاتلند مسافرت کرد و کنسرت‌هایی منجمله کنسرت بزرگی در حضور ملکه «ویکتوریا» ترتیب داد و موفقیتی بیسابقه یافت و در همین سفر در نزد یک پزشک لهستانی وصیت نامه ای نوشت .

سرانجام ، شوپن در اواخر پاییز، بعد از آخرین کنسرت خود در حالیکه سلامتش کاملاً مختل شده و از هر جهت رنجور می نمود ، بباریس ، بخانه سابق خود باز گشت . از این زمان دوره نبرد طولانی ، خاموش و بیسر و صدای او با مارك آغاز میگردد . روز بروز نحیفتر و علیل تر میشد و با اینکه در میان دوستان صمیمی در محیطی پر محبت و خلوص بسر میبرد خود را تنها و اندوهگین می یافت .

چون پاییز سال آینده در رسید، بنوصیه پزشکان ، او را بخانه ای در میدان «واندوم Vendôme» بباریس باز گردانند ، تا فصل سرما در آنجا بسر برد . ولی از سختی روزهای فصل سرما پیدا بود که جسم فرسوده اش را دیگر یارای مقاومت با بیماری وحشتناک نوابغ نیست و چراغ عمرش هفته ای چند بیش نغزاهد نباید .

در آخرین روز عمر ، او بسختی سخن میگفت . در بستر مارك قلب خود ، قلبی را که مدتها با التهاب فراوان بهشق لهستان نبیده بود به کلیسای « سنت کروا - Saint Croix » در شو هدیه کرد . در آخرین لحظه زندگانی شوپن « لوتیز » خواهرش ، « سولاز » دختر ژرژ ساند ، « پرنسس مارسلینی » ، دوستان و شاگردانش دور او جمع شده بود . « دلفین » معشوقه جاودانی او نیز از شهر « نیس » بیالینش آمده بود .

در حدود ساعت پنج بامداد هنگامیکه اشعه ملایم سحر گاهی بر پنجره های فرسوده اطاق می تافت از « فردریک فرانسوا شوپن » جز کابردی سرد باقی نبود .

در مراسم تشییع جنازه او که باشکوه فوق العاده ای برگزار شد بنا بوصیتش «رکویم Requiem» اثر « موتسارت » آهنگساز بزرگ جهان اجرا شد . جسد شوپن را در گورستان « پرلاشز - Père Lachaise » بخاک سپردند و مشتقی از خاک لهستان را که بیست سال پیش هنگام جدائی از وطن در جعبه نقره ای همراه خود آورده بود بروی تابوتش ریختند .

بدین گونه زندگانی فردی که امروز دنیای متمدن در برابر عظمت و نبوغش سر تعظیم فرود می آورند بانجام رسید .

شوپن از پدری فرانسوی و مادری لهستانی بوجود آمد و موسیقی ای که بوجود آورد او را جزو رماتیکیهای آلمان بشمار آورده است و بدینگونه امروز سه مملت

مختلف سہمی از افتخار جاوہانی اورا بطور نسبت میدهند. ولی قدر مسلم اینست کہ شہرت اود بیکر حد ومرزی برای خود نمیشناسد و ذلیبای متدنی در برابر عظمت نبوغ او سر تسلیم فرود میآورد و تا آدمی حس میکند و مظاهر جمال تارو بود وجودش را بلرزه درمیآورد گذشت زمان را بر آستان نام پرافتخار او دسترسی نخواهد بود.

مروک

از: ریچارد ابرہارت
شاعر امریکائی



اگر قادر میبودم کہ قطعه سنگی بکف گیرم و حس کنم کہ
گذشت ایام آنرا در کفم بخاک مبدل میسازد،
و با چشم خویش بنگرم کہ حیات در آن ریشه دوانده است،
و از لابلای انگشتانم گل و گیاه بر میدمد،
آنکاه چون «مروک» بدشت خرد پای مینهادم:
چہ مروک است آنکہ با ما چنین کرده و میکند،
و با من نیز روزی، در آن هنگام کہ سکوت و بی خبری پیشه کردم،
چنین خواهد کرد و در بکدم هستی وجودم را خواهد سوزاند!
« ترجمه باز »